

تغییر انسان

پاسر محدث مجتهدی

تَخْيِيرِ اِنْسَان

بررسی معنا و امکان تَخْيِيرِ در انسان

انسان معجونی است از باورها، رفتارها، تصمیمات، دارایی‌ها، نداری‌ها و ... ؛ اما معمولاً در هر انسان خطّ مشخصی وجود دارد، که هویت اوست. مراد از هویت، یک یا چند خصوصیت ممتاز شخصیت نیست؛ بلکه مجموعه‌ای از ژن، باورها، تربیت و ... است. در ادبیات دینی به آن شاکله گفته می‌شود. در ادبیات عمومی همان هویت است. در روان‌شناسی به آن شخصیت می‌گویند. در این نوشتار نمی‌خواهیم از شاکله صحبت کنیم. توضیح شاکله، بسیار دشوار و از حوصله‌ی این نوشتار خارج است. انسان آن‌چیزی که در ظاهر مشاهده می‌کنیم، یا با اندک تأملی گمان می‌کنیم به حقیقتش دست یافته‌ایم، نیست. بلکه آمیزه‌ای است از ژن، خُلقیات والدین در دوران کودکی، تربیت والدین و نزدیکانش، تجربه‌ها و باورهایش و غیره و غیره. این است که انسان‌ها در شرایط متفاوت، عملکردهای متفاوتی دارند.

کمی از شاکله فاصله بگیریم؛ انسان زندگیش ارکانی به صورت خودآگاه یا ناخودآگاه دارد، که تحت هیچ شرایطی از آن دست نمی‌کشد. و هم‌چنین خصوصیتی دارد، که گاه و بیگاه آن‌ها را تغییر می‌دهد؛ حتی کاملاً خلاف آن را باور یا انجام می‌دهد. بگذارید مثالی بزنیم: همه‌ی ما کسانی را دیده‌ایم که باور دارند در دنیا باید به روش خاصی زندگی کرد. مثلاً گیاه‌خوار باشند، دوستدار حیوانات یا محیط زیست باشند. این رفتار شاید در ابتدا هویت مستقل داشته باشد؛ اما اگر در آن دقت کنیم خواهیم دید که خود ناشی از یک باور و روش زندگی است. اگر این افراد را از نزدیک دیده باشید، یا خود از آنان باشید، می‌دانید که اگر ساعت‌ها درباره‌ی فواید گوشت برای او صحبت کنید، و از متخصصین هم کمک بگیرید، حتی اندکی نظر او را تغییر نخواهید داد. او طوری باور کرده است که از گوشت بدش می‌آید، و حتی نمی‌تواند مزه‌ی آن را تحمل کند. اما خود این

شخص ممکن است از فلان موسیقی خوشش بیاید، و بعد از مدّت زمانی به دلیل هم‌نشینی با عده‌ای از دوستانش که از موسیقی دیگری خوششان می‌آید کاملاً نظرش عوض شود. و از موسیقی اول که دیر زمانی عاشقش بود، بدش بیاید. آن رکن یا ارکان، در همه‌ی انسان‌ها وجود دارد؛ که ناشی از شاکله است. نه خودِ شاکله. انسان فقط زمانی که دچار مشکلات حادّ روانی گردد، ممکن است از آن خطّ اصلی فاصله بگیرد. گرچه در آن زمان هم نمی‌توان به طور قطع گفت که او از مسیر اصلی‌اش فاصله گرفته است. بلکه شاید صرفاً تمرکز و آگاهی‌اش نسبت به آن کم شده باشد. و هم‌چنان در ناخودآگاهش همان باشد که بود.

پس از این مقدمه که گریزی از آن نبود، به سراغ مطلب اصلی این نوشتار می‌رویم. علت ذکر این مقدمه‌ی کوتاه ناآشنایی احتمالی خواننده با این بحث بود.

سؤال اصلی نوشتار این است: آیا تغییر انسان، تغییر این خطّ اصلی است؟ یا تغییر حواشی و شاخ و برگ اوست؟ به عبارتی دیگر اگر قرار باشد انسان تغییر کند، آیا باید خطّ یا خطوط اصلی زندگی‌اش را تغییر دهد؟ یا تغییر دیگر حواشی زندگیش، شخصیت او را تغییر خواهد داد؟

ممکن است در ابتدا برای شما سؤال پیش آید که اصلاً چرا باید انسانی را تغییر داد؟ انسان‌ها متفاوتند و همین تفاوت است که دنیا را ساخته است. این سؤال از جهتی درست و از جهتی نادرست است. اگر انسانی شخصیت و شاکله‌اش نادرست باشد، دیگران، از جمله اطرافیان، معلّمان و در نهایت اجتماع تلاش در تغییر آن خواهند کرد. پس این سؤال از این جهت نادرست است. اما از جهتی هم درست است، این که فهم نادرست بودن خطّ اصلی زندگی انسان، کار هر کسی نیست. صرف این که مثلاً پدر و مادری رفتار اصلی فرزندشان را قبول نداشته باشند، دلیل نادرستی آن نیست. چنان‌که در تاریخ مثال‌های بسیار زیادی برخلاف آن وجود دارد. چه بسیار انسان‌های موفقی که در اندیشه‌ی دیگران، انسان‌های شکست‌خورده‌ای بوده‌اند. در نهایت باید گفت به صورت موجهی جزئیه نمی‌توان نفی کرد که انسان‌هایی در مسیر نادرستی قرار گرفته‌اند، و این دلیل اصلی اکثر

مراجعه‌ها به روان‌شناس‌ها، روان‌پزشک‌ها و روان‌کاوهاست. تنها در حالتی می‌توان این تغییر را به طور کلی نفی کرد، که قائل به نسبیت مطلق باشیم، و معیار ثابتی را برای درستی و نادرستی موجود ندانیم. یکی از تلاش‌هایی که بشر فراوان در طول تاریخ آن را دیده است، تلاش پیامبران است. در ادبیات دینی این تغییر یک اصل پذیرفته شده است.

حال به سؤال اصلی برگردیم؛ با این مقدمه‌ای که عرض شد، روشن گردید نمی‌توان تغییری در انسان ایجاد کرد، مگر این‌که خط اصلی زندگی او تغییر کند. دیگر تغییرات اثر بسیار اندکی در تغییر شخصیت او دارد. و باز در شرایط گوناگون شخصیت است که تصمیم می‌گیرد، و مؤثر است. در این جا به تناقضی برمی‌خوریم، تا الان گفتیم که تغییر این شخصیت دشوار و شاید محال باشد، پس با این اوصاف باید اصل تغییر در انسان را محال دانست؛ و تغییر را منحصر در حواشی زندگی افراد بدانیم. مانند این که فلان رفتار غلط مانند استرس در موقعیت‌های پیش‌بینی نشده را در او اصلاح کنیم. اما کمی تأمل به ما خواهد فهماند که این استرس ناشی از ساختاری است که او با خود همراه دارد. و تا آن ساختار تصحیح نشود، این رفتار اگر هم درست شود، خود را به شکل دیگر و در جای دیگری نشان خواهد داد. بسیاری از روان‌شناس‌ها، دوره‌ها و حتی علمای دین، سعی‌شان در تغییر این رفتارها، و بعضاً افعال است. اگر بخواهیم منصفانه‌تر بگوییم تقریباً تمامی علمای دینی، کتب اخلاقی و مانند آن، همین رویه را در پیش گرفته و می‌گیرند. و در میان روان‌شناسان، تنها عده‌ای از روان‌کاوان هستند که با این رویه مخالفند، و این تغییرات را بی‌فایده می‌دانند. این‌که ایشان در تغییر شخصیت افراد موفق هستند یا خیر، در حیطه‌ی علمی بنده نیست و نمی‌توانم درباره‌ی آن اظهارنظر کنم.

بگذارید مثال دیگری بزنیم: شخصیت در انسان مانند رجیستری در ویندوز می‌ماند. هرگونه تغییر بدون علم کامل در آن موجب صدمات جبران‌ناپذیری در سیستم عامل خواهد شد. انسان هم همین‌طور است. تغییر در شخصیت به تصور این‌که شدنی است و کار هر کسی است، او را با تناقضات و مشکلات بسیاری مواجه

خواهد کرد. چه کسی است که بتواند ادعا کند شخصیت اصلی انسان را می‌شناسد، و می‌تواند کدهای مربوط به آن را تغییر دهد. علی‌الخصوص اگر بدانیم که انسان‌ها به تعداد نفراتشان با هم متفاوتند، و هیچ دو نفری، حتی دوقلوهای هم‌سان با هم در شخصیت مشترک نیستند. پس حال با دو سؤال اساسی روبرو هستیم؛ اول اصل این‌که تغییر در انسان ممکن است یا نه؟ و دوم این‌که چه کسی می‌تواند این تغییر را در انسان ایجاد کند؟

به سراغ سؤال اول می‌رویم. فقط یک حالت را می‌توان به صورت منطقی تصور کرد، این‌که خودش این تغییر را ایجاد کند. شاید این پاسخ در ابتدا کمی گنگ باشد. تلاش خواهیم کرد تا حد امکان آن را باز کنیم. فقط خود انسان است که می‌تواند به شخصیت خود، آگاهی پیدا کند. اگرچه این کار بسیار دشوار است اما محال نیست. خود به خود می‌تواند آگاه شود. اما آن‌قدر حواشی انسان زیاد است که رسیدن به هسته‌ی خود، کار بسیار دشواری است. اگر حقیقت خود را نیابد چگونه می‌خواهد آن را تغییر دهد؟ اگر حقیقتش را بیابد تغییر آن ممکن خواهد بود. عجیب این است که انسان از پذیرش این حقیقت سرباز می‌زند! و حتی در برابر آن گارد می‌گیرد. گارد چنان سختی که نه خودش و نه دیگران نمی‌توانند آن را از میان بردارند. علت روشن است؛ انسان عمری را در حالی که فکر می‌کرده حقیقتش می‌باشد سپری کرده است، اگر متوجه حالی دیگر شود که از حال اولش فاصله‌ی بسیار دارد، نسبت به آن گارد خواهد گرفت. اگر بتواند روزی این گارد را کنار بگذارد و به هسته‌ی خود آگاه شود، آن‌گاه می‌توان امید داشت که خود را تغییر دهد. البته استفاده از این آگاهی در واقع شمشیر کشیدن بر خود است؛ در زبان شاید آسان نماید، اما در عمل کار هر کسی نیست.

سؤال دوم مترتب بر سؤال اول است. تنها کسی می‌تواند در انسان تغییر ایجاد کند که اشراف کامل به او داشته باشد. در ادبیات دینی این اشراف فقط از آن خداوند و خلفایش است. انسان در محضر الهی مانند کتابی است که تمامش آشکار است، از ابتدای داستان تا انتها، و حتی شیرازه‌اش که همان شاکله‌اش است؛ کاملاً آشکار است. معصومین به دو نحو می‌توانند به انسان کمک کنند، اول در کنار زدن گاردهایش، و دوم در تغییر شاکله‌ی

انسان به صورت مستقیم. مورد دوم در هستی بسیار کم اتفاق می‌افتد، چرا که انسان انسانیتش به توانایی این تغییر است. و چیزی که از او در هستی خواسته شده است همین است. اگر قرار باشد کس دیگری برای او این کار را انجام دهد، دیگر او انسان نیست. اما موارد اندکی در هستی یافت می‌شود که در واقع قدرت‌نمایی این اولیای الهی است.

در انتها لازم است این نکته توضیح داده شود که تنها وقتی انسان می‌تواند این شاکله را تغییر دهد، که فکرش را عوض کند. بالاجمال انسان ابتدا باید بفهمد که لازم است با حقیقتش آشنا گردد، و بعد تلاش کند که با حقیقتش آشنا شود، بعد از آن است که به توانایی‌های واقعیش پی خواهد برد، و خواهد دانست که آن حقیقت تغییر ناپذیر است، و فقط تغییر فکر اوست که شاکله‌اش را عوض خواهد کرد.

پس از بیان کلیات، به اشتباهات انسان‌ها در گمان تغییر دیگران می‌پردازیم. دو اشتباه اساسی در این میان وجود دارد:

اول: گمان این‌که کسی می‌تواند انسان را تغییر دهد. اشتباه بودن این اندیشه از سطور فوق کاملاً روشن گردید.

دوم: روش ایشان در تغییر. در میان علمای دینی و روانشناسان این روش‌های اشتباه موج می‌زند. علمایی که گمان می‌کنند اگر یک یا چند فعل را در انسان تغییر دهند او تغییر خواهد کرد. یا فکر می‌کنند اگر یک صفت بد را در انسان تغییر دهند، او را درست کرده‌اند.

در این میان عده‌ای هستند که صاحب بصیرت بیشتری هستند. آن‌ها ممکن است شاکله‌ی اصلی انسان را تشخیص دهند، اما غافلند که شناخت این شاکله به معنای پذیرش تغییر در افراد نیست. و انسانی نیست که با آگاه شدن نسبت به واقعیت خودش، گاردی محکم برای عدم تغییر در خود نگیرد. در واقع پیش از این‌که خود را بشناسد گاردی نداشت، علم به خود، باعث می‌شود گاردی بگیرد که دیگر تغییر آن کاملاً محال گردد. نمی‌توان انسان را به حقیقتش آگاه کرد و بعد او را به حال خود رها کرد. انسان‌ها نسبت به خصوصیات بدی که در زندگی همراه خود دارند، ناآگاهند و اصلاً نمی‌خواهند که آن را بدانند، چه برسد که بخواهند تغییرش دهند. در این میان عده‌ای که متأسفانه جاهلند با تصور این‌که در حال کارِ درستی هستند، انسان را با حقیقتش آگاه می‌کنند، و او را با مشکلات بسیاری درگیر می‌کنند. همان‌طور که گذشت انسان فقط خودش است که می‌تواند خودآگاه شود و نسبت به تغییر آن اقدام کند. و اگر پذیرفت که مشکلی دارد می‌تواند از خلفای الهی کمک بگیرد. نکته‌ی اساسی این جا است که باید خود بپذیرد، نه این‌که او را به زور به پذیرش وادار کنند.

نکته آخر این که باید دانست مهم‌ترین مشکل مشترک در تمامی انسان‌ها خودخواهی است. انسانی نیست که این خودخواهی در شاکله‌اش نباشد. و پذیرش آن از پذیرفتن هر مشکلی دشوارتر است. به همین نسبت تغییر آن بسیار دشوار است. هدف ادیان الهی تغییر این صفت اصلی در انسان است. همه‌ی دین، همین یک جمله است. قولوا لا اله الا الله تفلحوا. هر چه از افعال که در ادبیات باید و نباید دینی وجود دارد، برای نیل به این مهم است. توضیح این مطلب در این نوشتار نمی‌گنجد و نوشتاری موسّع می‌طلبد.

یاسر محدّث مجتهدی

نگاشته‌ی: شهریور ۱۳۹۸، محرم ۱۴۴۱